# شرق اندوه

دفتر چهارم

سهراب سپهری



روانه : چه گذشت؟ زنبوری پرزد

هلا : تنها به تماشای چه ای؟

پادمه : می روید در جنگل خاموشی رویا بود

چند : اینجاست آیید پنجره بگشایید ای من و دگر من ها : صد

هایی : سر چشمه رویش هایی دریایی پایان تماشایی

شکوپی : بر آبی چین افتاد سیبی به زمین افتاد

نه به سنگ : در جوی زمان در خواب تماشای تو می رویم

و : آری ما غنچه یک خوابیم

نا : باد آمد در بگشا اندوه خدا آورد

پاراه : نه تو می پایی و نه کوه میوه این باغ : اندوه اندوه

شیطان هم : از خانه بدر از کوچه برون تنهایی ما سوی خدا می رفت

شورم را : من سازم : بندی آوازم

bodhi : آنی بود در هوا شده بود

گزار : باز آمدم از چشمه خواب کوزه تر درد ستم

لب آب : دیشب لب رود شیطان زمزمه داشت

هنگامی : ازیکی پیچک وار به چیرها پیچید به حناها افراها

تا : بالارو بالارو بند نکه بشکن وهم سیه بشکن

تنهاباد : سایه شدم وصدا کردم

تراو : درآکه کران رابرچیدم خاک زمان رفتم آب نگرپاشیدم

وید : نی ها همهمه شان می آید

وشکستم ، ودویدم ، وفتادم : درها به طنین های تو واکردم

نیایش : دستی افشان تاز سرانگشتانت صد قطره چکد هر قطره شود

به زمین : افتادو چه پژواکی که شنید اهریمن و چه لرزی که دوید

وچه تنها : ای درخور اوج! آواز تو در کوه سحر و گیاهی به نماز

تا گل هیچ : می رقصیم و درختان چه بلند و تماشا چه سیاه

## روانه

چه گذشت؟

زنبوری پرزد

در پهنه

وهم این سو آن سو جویای گلی

جویای گلی آری بی ساقه گلی در پهنه خواب نوشابه آن

اندوه اندوه نگاه بیداری چشم بی

برگی است

نی سبدی می کن سفری در باغ

باز آمده ام بسیار و ره آوردم تیناب تهی

سفری دیگر ای دوست و به باغی دیگر

بدرود

بدرود و به همراهت نیروی هراس

## هلا

تنها به تماشای چه ای ؟

بالا، گل یک روزه نور

پایین ، تاریکی باد

بیهوده مپای، شب از شاخه نخواهد ریخت، و دریچه خدا روشن نیست

از برگ سپهر، شبنم ستارگان خواهد چید

تو خواهی ماند و هراس بزرگ. ستون نگاه و پیچک غم

بیهوده مپای

برخیز، که وهم گلی، زیمن راشب کرد

راهی شوگه گردش ماهی شیار اندوهی درپی خودنهاد

زنجره رابشنو: چه جهان غمناک است وخدایی نیست وخدایی هست وخدایی . . .

بی گاه است ، ببوی وبرو وچهره زیبایی در خواب دگربین .

# پادمه

می رویید. در جنگل، خاموشی رویا بود

شبنم ها بر جا بود

درها باز، چشم تماشا باز، چشم تماشاتر و خدا در

هر... آیا بود؟

خورشیدی در هر مشت: بام نگه بالا بود

می بویید. گل وا بود؟ بویین بی ما بود: زیبا بود

تنهایی، تنها بود

ناپیدا، پیدا بود

((او)) آنجا، آنجا بود

# چند

اینجاست آسید پنجره بگشایید . ای من و دگر من ها: صدپر تو من در آب

مهتاب - تابنده نگر - بر لرزش برگ - اندیشه من - جاده مرگ

آنجا نیلوفرهاست - به بهشت - به خدا درهاست

اینجا ایوان . خاموشی هوش . پرواز روان

در باغ زمان ، تنها نشدیم ، ای سنگ و نگاه ، ای وهم و درخت ، آیا نشدیم ؟

من صخره - من ام - تو شاخه - تویی

این بام گلی . آری - این بام گلی . خاک است و من و پندار

وچه بود این لکه رنگ. این دود سبک؟ پروانه گذشت؟

افسانه دمید؟

نی این لکه رنگ این

دود سبک پروانه نبود من بودم و تو افسانه نبود ما

بود و شما

# هایی

سرچشمه رویش هایی دریایی پایان تماشایی

تو تراویدی باغ جهان تر شد دیگر شد

صبحی سرزد مرغی پرزد یک شاخه شکست خاموشی هست

خوابم برد خوابی دیدم تابش آبی

در خواب لرزش برگی در آب

این سو تاریکی مرگ آن سو زیبایی برگ اینها چه آنها چیست؟ انبوه زمان

چیست؟

این می شکفد ترس تماشا دارد آن می گذرد وحشت دریا دارد

پر تو محرابی می تابی من هیچم : پچک خوابی بر نرده اندوه تو می پیچم

تاریکی پروازی رویای بی آغازی بی موجی

بی رنگی دریای هم آهنگی

# شکپوری

بر آبی چین افتاد سیبی به زمین افتاد

کامی ماند زنجر خواند

همهمه ای خندیدند بزمی بود برچیدند

خوابی از چشمی بالا رفت این رهرو تنها رفت بی مارفت

رشته

گسست: من پیچم من تابم کوزه شکست من آبم

سنگ پیوندش با من کو؟ آن زنبور پروازش تا من کو؟

نقشی پیدا آیینه کجا؟ این لبخند لبها کو؟ موج آمد دریا کو؟

می بویم بو آمد از هر سو آمد هو آمد من رفتم او آمد او آمد

# نه به سنگ

در جوی زمان در خواب تماشای تو می رویم

سیمای روان با شبنم افشان تو می شویم

پرهایم ؟ پرپر شده ام چشم نویدم به نگاهی تر شده ام

این سو نه آن سویم

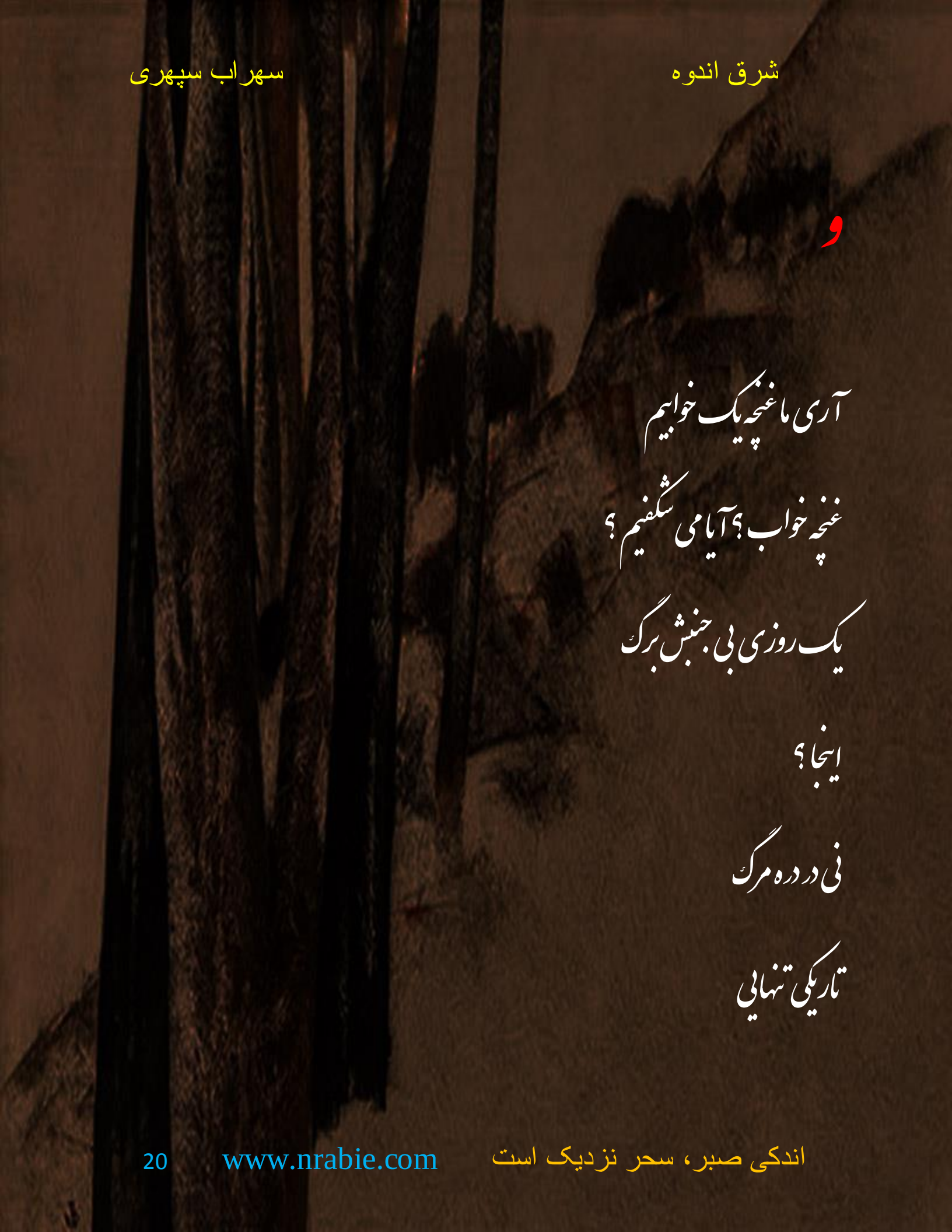
و در آن سوی نگاه چیزی را می بینم چیزی را می جویم

سنگی می شکنم رازی با نقش تو می گویم

برگ افتاد نوشم باد: من زنده به اندوهم ابری رفت من کوهم : می پایم من

بادم : می پویم

در دشت دگر افسوسی چو برویدمی آیم می بویم



# و

آری ما غنچه یک خوابیم

غنچه خواب؟ آیا می شگفیم ؟

یک روزی بی جنبش برگ

اینجا ؟

نی در دره مرگ

تاریکی تنهایی

نی خلوت زیبایی

به تماشا چه کسی می آید

چه کسی ما را می بوید

...

و به بادی پر پر...؟

...

و فرودی دیگر؟

# نا

باد آمد در بگشا اندوه خدا آورد

خانه بروب افشان گل پیک آمد مژده ز نا آورد

آب آمد آب آمد از دشت خدایان نیز گلهای سیا آورد

ماخفته او آمد خنده شیطان را بر

لب ما آورد

مرگ آمد

حیرت ما را برد

ترس شما آورد

در خاکی صبح آمد سیب طلا از باغ طلا آورد

## پاراه

نه تو می پایی و نه کوه میوه این باغ : اندوه اندوه

گو بترواد غم تشنه سبوی تو افتد گل بوی تو

این پچک شوق آبش ده سیرابش کن آن کودک ترس قصه بخوان خوابش کن

این لاله هوش از ساقه بچین پر پر شد بشود چشم خدا تر شد بشود

و خدا از تو نه بالاتر تنهاتر تنهاتر

بالاها پستی ها یکسان بین پیدا نه پنهان بین

بالی نیست آیت پروازی هست کس نیست رشته آوازی هست

پژواکی رویایی پر زد رفت شاپویی : رازی بود در زد رفت

اندیشه : کاهی

بود در آخور ما کردند تنهایی : آبشخور ما کردند

این آب روان ما ساده تریم این سایه افتاده تریم

نه تو می پایی و نه من دیده تر بگشا مرگ آمد در بگشا

# شیطان هم

از خانه بدر از کوچه برون تنهایی ما سوی خدا می رفت

در جاده درختان سبز گل ها و اشیطان نگران : اندیشه رها می رفت

خار آمد و بیابان و سراب

کوه

آمد و خواب

آواز پری : مرغی به هوا می رفت ؟

نی همزاد گیاهی بود از پیش گیا می رفت

شب می شد و روز

جایی شیطان نگران: تنهایی مامی رفت

# شورم را

من سازم : بندی آوازم

برگیرم بنوازم بر تارم ز خمخ لامی زنن راه فنا می زن

من دودم می پیچم می لغزم نابودم

می سوزم می سوزم فانوس تمنایم گل کن تو مرا

و در آ

آیینه شدم از روشن و از سایه بری بودم دیو و پری آمد

دیو و پری بودم در بی خبری بودم

قرآن بالای سرم بالش من انجیل بستر من تورات و زبر پوشم اوستا می‌بینم

خواب بودایی در نیلوفر آب

هر جا گلهای نیایش رست من چیدم دسته گلی دارم

محراب تو دور از دست: او بالا من در

پست

خوشبو سخنم نی؟ باد بیامی بردم. بیتوشه شدم در کوه کجا گل چیدم گل

خوردم

در رگ‌ها همه ای دارم از چشمه خود آبم زن آبم زن

و به من یک قطره کوار اکن شورم رازیبا کن

باد انگیز درهای سخن بشکن جاپای صدا می روب هم دود چرامی بر هم موج

من و ما و شما می بر

ز

شبنم تا لاله بیرنگی پل بنشان زین رویا در چشم گل بنشان گل بنشان

boodhi

آنی بود در هوا شده بود

برگی نه شاخی نه باغ فنا پیدا شده بود

مرغان مکان خاموش این خاموش آن خاموش خاموشی گویا شده بود

آن پهنه چه بود: بامیشی گرگی همپا شده

بود

نقش صدا کم رنگ نقش ندا کم رنگ پرده مگر تا شده بود؟

من رفته او رفته تا بی ما شده بود

زیبایی تنها شده بود

هر رودی دریا

هر بودی بوداشده بود

# گزار

باز آمدم از چشمه خواب کوزه تر دردستم

مرغانی می خوانند نیلوفر وامیشد کوزه تر بشکستم

در بستم

و در ایوان تماشای تو بنشستم

# لب آب

دیشب لب رود شیطان زمزمه داشت

شب بود و چراغک بود

شیطان تنها تک بود

باد آمده بود باران زده بود شب تر گلهای پرپر

بویی نه براه

ناگاه

آیینه رود نقش غمی بنمود شیطان لب آب

## خاک سیاه در خواب

زمزمه ای می مرد بادی می رفت رازی می برد

# هنگامی

از یکی پیچک وار به چیرها پیچید به خناها افراها

و هنوز مادر کشت در کف داس

ماماندیم تا رشته شب از گرد چیرها واشد فرداشد

روز آمد و رفت

تاریکی پیچک

وار به چیرها پیچید به خناها افراها

و هنوز یک خوشه کشت در خور چیدن نه یاد رسیدن نه

وهزاران روز وهزاران بار

تاریکی پیچک وار به چهرها پیچید به خناها افراها

پایان شبی مادر خواب یک خوشه رسید مرغی چید

آواز پوش بیداری ماساقه لرزان پیام

# تا

بالارو بالارو بند نکه بشکن وهم سیه بشکن

آمده ام آمده ام بوی دگر می شنوم باد دگر می گذرد

روی سرم بید دگر خورشید دگر

شهر تونی شهر تونی

می شنوی زنگ زمان

قطره چکید از پی تو سایه دوید

شهر تو در کوی فراتر ها دره دیگر ها

آمده ام آمده ام می لغزد صخره سخت می شنوم آواز درخت

شهر تونی شهر تونی

خسته چرا بال عقاب؟ و زمین تشنه خواب؟

و چرا رویین رویین رمزی را بویین؟

شهر تو رنگش دیگر خاکش سنگش دیگر

آمده ام آمده ام بسته نه دروازه نه در جن ها هر سو بگذر

و خدایان هر افسانه که هست و نه چشمی نگران و نه نامی زیرست

شهر تونی شهر تونی

در کف ها کاسه زیبایی بر لب تلخی دانایی

شهر تو در جای دگر ره می برپای دگر

آمده ام آمده ام پنجره ها می شکفند

کوچه فرو

رفته به بی سویی بی هایی بی هویی

شهر تونی شهر تونی

در وزش خاموشی سیماها در دود فراموشی

شهر ترا نام دگر خسته نه ای گام دگر

آمده ام آمده ام در هوا رهگذر باد عدم

خانه ز خود وارسته جام دویی بشکسته سایه یک روی زمین روی زمان

شهر تو نی این و نه آن

شهر تو

گم تا نشود پیدا نشود

# تنها باد

سایه شدم و صدا کردم

کو مرز پریدن ها دیدن ها؟ کو اوج نه من دره او؟

وندا آمد: لب بسته بپو

مرغی رفت تنها بود پر شد جام شگفت

وندا آمد: بر تو گوارا

باد تنهایی تنها باد

دستم در کوه سحر او می چید او می چید

وندا آمد و هجومی از خورشید

از صخره شدم بالا در هر گام دنیایی تنهاتر زیباتر

وندا آمد: بالاتر بالاتر

آوازی از ره دور: جنگل ها می خوانند؟

وندا آمد: خلوت ها می آیند

وشیاری زهراس

وندا آمد: یادی بود پیدا شد پهنه چه زیباشد

او آمد پرده زهم وا بید درها و وندا آمد: پرها هم

# تراو

در آ که کران را بر چیدم خاک زمان رفتم آب نگر پاشیدم

در سفالینه چشم صد برگ نگه بنشاندم. بنشستم

آیینه شکستم تا سرشار تو من باشم و من جامه نهادم رشته گسستم

زیبایان خندیدند خواب چرا دامشان خوابیدند

عوکی می جست اندوهش دادم و نشست

در کشت گمان هر سبزه لگد کردم از هر بیشه شوری به سبد کردم

بوی تو می آمد به صدا تیرو به روان پر دادم آواز در آسر دادم

پژواک تو می پیچد چکه شدم از بام صدا لغزیدم و شنیدم

یک هیچ ترادیدم و دویدم

آب تجلی تو نوشیدم و دمیدم

## وید

نی ها همه شان می آید

مرغان زمزمه شان می آید

دربازو نگه کم

و پیامی رفته به بی سویی دشت

گاوی زیر صنوبرها

ابدیت روی چهرها

از بن هر

برگی وهمی آویزان

وکلامی نی

نامی نی

پایین جاده بیرنگی

بالاخورشید هم آهنگی

# و شکستم و دویدم و فتادم

در هابه طنین های تو واکردم

هر تکه را جایی افکندم پر کردم، هستی ز نگاه

بر لب مردابی پاره لبخند تو بر روی بحن دیدم رفتم به نماز

در بن

خاری یاد تو پنهان بود برچیدم پاشیدم به جهان

بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود رویدن و به خود گستردن

و شیاریدم شب یک دست نیایش افشاندم دانه راز

و شکستم آویز فریب

و دویدم تا هیچ و دویدم تا چهره مرگ تا هسته هوش

و فتادم بر صخره در دا ز شبنم دیدار تو تر شد انگشتم

لرزیدم

وزشی می رفت از دامنه ای گامی همره او رفتم

ته تاریکی تکه خورشیدی دیدم خوردم وز خود رفتم و رها بودم

# نیایش

دستی افشان تا ز سر انگشتانت صد قطره چکد هر قطره شود

خورشیدی

باشد که به صد سوزن نور شب ما را بکند روزن روزن

ما بی تاب و نیایش بی رنگ

از مهرت لبخندی کن

بنشان بر لب ما

باشد که سرودی خیزد در خور نیوشیدن تو

ما هسته پنهان تماشاییم

ز تجلی ابری کن بفرست که ببارد بر سرما

باشد که به شوری بشکافیم باشد که ببالیم و به خورشید تو پیوندیم

ما جنگل انبوه دگرگونی

از آتش همرنگی صداخگر برگیر برهم تاب برهم پیچ

شلاقی کن و بزن بر تن ما

باشد که ز خاکستر ما در ما جنگل یکرنگی بدر آرد سر

چشمان بسپردیم خوابی لانه گرفت

نم زن بر چهره ما

باشد که شکوفا کرد د زنبق چشم و شود سیراب از تابش تو و فرو افتد

بینایی ره گم کرد

یاری کن و گره زن نگه ما و خودت با هم

باشد

کهتر اود در ما همه تو

ما چنگیم : هر تار از ما درد ی سود ایی

زخمه کن از آرامش نامیرا ما را بنواز

باشد که تهی گردیم آکنده شویم از والانت خاموشی

آیینه شدیم ترسیدیم از هر نقش

خود را در ما بنگن

باشد که فراگیرد هستی ما را و دگر نقشی ننشیند در ما

هر سو مرز هر سو نام

رشته کن از بی شکلی گذران از مروارید زمان و مکان

باشد که به هم پیوندد همه چیز باشد که نماند مرز نام

ای دور از دست! پرتنهایی خسته است

که گاه شوری بوزان

باشد که شیار پرین در تو شود خاموش

# به زمین

افتاد و چه پژواکی که شنید اهریمن و چه لرزی که دوید

از بن غم تا بهشت

من درخویش و کلاغی لب حوض

خاموشی و یکی زمزمه ساز

تنه تاریکی تبر نقره نور

و

گوارایی بی گاه خطا بوی تباهی ها گردش زیست

شب دانایی و جدا ماندم : کو سختی پیکرها کو بوی زمین چینه بی بعد پری

ها؟

اینک باد پنجره ام رفته به بی پایان خونی ریخت بر سینه من ریگ بیابان

باد

چیزی گفت و زمان ها بر کاج حیاط همواره وزید و وزید این هم گل اندیشه

آن هم بت دوست

نی که اگر بوی بجن می آید آنهم غوک که دهانش ابدیت خورده است

دیدار دگر آری روزن زیبای زمان

ترسید دستم به زمین آمیخت، مستی لب آیینه نشست خیره به من: غم نامیرا

# وچه تنها

ای درخور اوج! آواز تو در کوه سحر و گیاهی به نماز

غم ها را گل کردم پل زدم از خود تا صخره دوست

من، هستم و سفالینه تاریکی و تراویدن راز ازلی

سر بر سنگ و

هوایی که خنک و چناری که به فکر و روانی که پر از ریزش

دوست

خوابم چه سبک ابر نیایش چه بلند و چه زیبا بوته زیست و چه تنها من

تنها من و سرانگشتم در چشمه یا دو کبوترها لب آب

هم خنده موج، هم تن زنبوری بر سبزه مرگ و شکوهی در پنجه باد

من از تو پرم ای روزنه باغ، هم آهنگی کاج و من

و ترس

هنگام مناست ای در به فراز ای جاده به نیلوفر خاموش پیام

# تا گل هیچ

می رقصیم و درختان چه بلند و تماشا چه سیاه

راهی بود از ما تا گل هیچ

مرگی در دامنه ها ابری سر کوه مرغان لب زیست

می خواندیم بی تو دری بودم به برون و

نگاهی به کران و صدایی بهکویر

می رقصیم خاک از ما می ترسید و زمان بر سر ما می بارید

خندیدم : ورطه پرید از خواب و نهان آوایی افشاندند

ماخاموش وبیابان نگران وافق یک رشته نگاه

بنشستم تو چشمن پردور من دستم پرتنهایی وزمین هاپرخواب

خوابیدم می گویند: دستی در

خوابی گل می چید

مجموعه شعر شرق اندوه - سهراب سپهری

تاریخ انتشار : ۱۳۴۰